گفته‌ها

فراتر از دوگانه فعال اجتماعی و نظریه‌پرداز ذهنی

● **سارا شریعتی، ایران‌آنلاین:** امروزه دانشجویان دغدغه‌مند به دو دسته تقسیم شده‌اند: یک دسته به کتاب‌خواندن و کار نظری مشغول‌اند؛ اما با جامعه ارتباط چندانی ندارند. گروه دیگر دانشجویانی هستند که اولویت‌شان «کنشگری اجتماعی» است و درباره مسائل اجتماعی دغدغه‌مندی بیشتری دارند؛ اما چندان دل در گرو کارهای نظری ندارند.

به این اعتبار می‌توان گفت ما درحال‌حاضر با دوگانه «فعال اجتماعی» و «نظریه‌پرداز ذهنی» روبه‌روییم. این دوگانه می‌تواند برای فضای دانشگاه ما آسیب جدی داشته باشد و آن را ناکارآمد کند؛ بنابراین نیاز امروز ما تلفیق این دو گروه در دانشگاه‌ها است؛ چراکه هم «امیدهای جامعه‌شناسی» ما و هم «امیدهای اجتماعی» به تغییر جامعه معطوف‌اند.

بیست یا سی سال پیش، برای ما «فعال مدنی» اصطلاحی ناآشنا بود. هنوز هم فعالان مدنی در فضای روشنفکری ما اقلیت‌اند. در سه، چهار دهه گذشته جریانی که «نظم اجتماعی» را نقد می‌کرد، با دو چهره «مبارز سیاسی» و «روشنفکر متعهد» شناخته می‌شد. «مبارز سیاسی» کسی بود که قدرت سیاسی را هدف قرار می‌داد و با آن گفت‌وگو می‌کرد و به تغییری، تغییر و تحولش در جامعه در گرو اصلاح قدرت سیاسی تعریف می‌شد؛ اما «روشنفکر متعهد» کسی بود که میدان فعالیت و تلاش‌هایش الزاما معطوف به قدرت سیاسی نبود؛ هرچند به وجهی غیرمستقیم به قدرت سیاسی می‌رسید؛ اما مشی‌شان «آگاهی‌بخشی» بود و با کتاب، سخنرانی و کلاس درس سروکار داشتند؛ بنابراین مخاطبان‌شان قشر فرهیخته جامعه بودند.

بعد از انقلاب ما با تیپ جدیدی آشنا شدیم که نه مبارز سیاسی بود و نه الزاما روشنفکر متعهد، هرچند هم‌پوشانی‌ها و شباهت‌هایی با این دو تیپ نیز داشت. سیاسی نبود؛ چون دغدغه‌اش فقط قدرت سیاسی نبود و روشنفکر متعهد نبود؛ چون فقط قشر فرهیخته و تحصیلکرده را خطاب قرار نمی‌داد؛ بلکه مخاطبش متن جامعه و مردمان عادی بود. این تیپ جدید با عمق جامعه و لایه‌های پایین ارتباط برقرار می‌کرد و به نسبتی که به جامعه نزدیک می‌شد، از آن تأثیر می‌گرفت و به میزانی که به جامعه توجه می‌کرد، از تیپ مبارز سیاسی و روشنفکر متعهد فاصله می‌گرفت. عمل‌گراتر بود؛ اما درعین‌حال به پشتوانه نظری باور داشت. این تیپ جدید خواسته یا ناخواسته در نقد آن دو تیپ گذشته شکل گرفت. منتقد مبارزان سیاسی بود؛ چراکه معتقد بود مبارزه سیاسی به‌شدت هزینه‌بر است، در نتیجه از آن فاصله می‌گرفت. از طرف دیگر منتقد فعالیت‌های روشنفکری بود؛ چون این فعالیت‌ها روزبه‌روز نخبه‌گرایانه‌تر می‌شد؛ تاآنجاکه بعد از مدتی روشنفکران عرصه عمومی، قدرت و توان صحبت با متن جامعه را از دست دادند.

در نتیجه این تیپ جدید می‌خواست بر همه ضعف‌هایی که نقد اجتماعی قبل داشت، غلبه و الگوی نویی ارائه کند. جذابیت این گروه هم در همین بود که مخاطبش نه دیگر تحصیلکرده‌ها بودند و نه قدرت سیاسی جامعه؛ اما نقطه ضعفش هم دقیقا در همین امر بود؛ زیرا ادبیات مربوط به جامعه دیر به ایران وارد شد، جامعه‌ای که اشکال رایجی مثل «سندیکا»، «حزب» و «انجمن‌ها» را کم داشت. متأسفانه این اشکال، هنوز هم در جامعه ما آن‌چنان که باید، وجود ندارد؛ بنابراین ظهور این تیپ اجتماعی یک غنیمت است.

این تیپ جدید دو راه پیش‌رو دارد: یکی اینکه خود را به صورت یک مفهوم کاملا جدید و مدرن ارائه کند و بخواهد از صفر آغاز کند و با گذشته و سنت‌های جامعه خود گسست داشته باشد و در واقع در دوگانه «سنت - مدرنیته» قرار گیرد. راه دیگر این است که از تقابل مستقیم با سنت‌ها بپرهیزد و الگوی برخی کشورهای اسلامی مانند مصر، تونس و جنبش‌های اجتماعی را پیگیری کند که در آن کشورها شکل گرفت.

جامعه سنتی هم سازوکارهای خاص خودش را دارد که از خلال این سازوکار امکان آگاهی‌بخشی، حرکت تدریجی و مداوم به سوی مدرنیته و تغییرات اجتماعی فراهم می‌شود. وقتی این نقطه‌چین‌هایی که ما را از گذشته‌مان جدا می‌کند، به هم پیوند بزنیم و از مکانیسم‌های موجود در جامعه و مخزن فرهنگ و نظام جامعه استفاده کنیم، می‌توانیم امید به اصلاح و تغییر اجتماعی داشته باشیم. این جنبش از صفر شروع نمی‌شود؛ بلکه جنبشی است که با توجه به پیشینه و با تسویه و پالایش الگوهای سنتی پا به عرصه اجتماع می‌گذارد و خود را بازسازی می‌کند.

کنشگری اجتماعی ما امروز در گفت‌وگو، در نسبت، در جمع و در تکمیل خودش با ظرفیت‌های سنتی جامعه است که می‌تواند پایدار باشد و تغییری در جامعه ایجاد کند.

پایان جهان؟

فردریک لوردون . ترجمه: رحمان بوذری

فروپاشی یک نظم مسلط را می‌توان در چهره‌های بهت‌زده خادمان آن دید. شنبه این هفته نمایش اعتراضی فقط در خیابان نبود؛ در چهره‌های متحیر کانال‌های بی‌اف‌ام، سی‌نیوز، فرانس‌تو، و تقریبا همه کانال‌های تلویزیونی که اصلا از اوضاع سر در نمی‌آورند مشهود بود و هست. وجه اشتراک حماقت (stupidity) و بهت‌زدگی (stupefaction) در ریشه‌شناسی این دو واژه پیداست. در فرانسه حماقت و بهت‌زدگی از هم جدا نیستند و منظره مشترکشان نوع خاصی از «اخبار» سراسری است که بی‌وقفه پخش می‌شود.

ذهن انسان ایده‌های ساده‌ای را دوست دارد که به آن آرامش خاطر دهد. جارچیان «دنیای جدید» و «انقلاب مکرون» نیز - بگذریم از تناقض این عبارت - همیشه به تغییرناپذیری مقولات قدیم‌شان برمی‌گردند، مقولات دنیای قدیم، چون این دنیایی است که وضع فعلی‌شان را، پست و مقام و سلطه‌شان را، به ایشان اعطا کرده. اینجاست که گیج شده‌اند و از راست افراطی و چپ تندرو حرف می‌زنند یا از چپ افراطی و راست تندرو، با اضطراب دنبال «نمایندگان» یا «سخنگویان» اعتراضی می‌گردند و فهرستی مفصل از «مطالبات» آنها می‌خواهند تا بلکه بشود پای میز «مذاکره»شان کشاند، ولی به هیچ‌چیز نمی‌رسند، حتی به «میزی» که خودشان دورش بنشینند. از همه‌جا رانده و مانده، دیوانه‌وار به کمک دولت شتافته‌اند و محصولات خود را عرضه می‌کنند: مشورت با رهبران احزاب، بحث در مجمع ملی، ملاقات با اتحادیه‌ها. امیدشان به این است که با تعلیق مالیات سوخت «راهی برای خروج از بحران» بیابند. مثلا چیزی شبیه توافق‌نامه گرنل؟[1] به عبارت دیگر، یک مسخره‌بازی در اوضاعی که هر جایش را بگیری زهوارش در می‌رود. موضع «نخبگان» درست همین است: نمی‌توانند ببینند که دیگر وقتی نمانده، کل یک دنیا - دنیای ایشان - ازهم‌پاشیده، و با معوق‌کردن یا کاهش مالیات‌ها نمی‌توان جلوی سقوط را گرفت. خوش‌شانس باشند که خود نهادهای سیاسی دچار فروپاشی عمومی نشود. چون این دیگر یک «جنبش اجتماعی» نیست، یک خیزش است.

وقتی هر شکلی از سلطه به ته خط می‌رسد، همه نهادهای رژیم، و به‌خصوص نگهبانان نمادین آن، درمورد واقعه پیش رویشان سخت دچار سوءتفاهم می‌شوند و از خود می‌پرسند مگر این بهترین نظم ممکن نبود. وقتی نفرت از ایشان ناگهان سر باز می‌کند و جلوی چشم‌شان عیان می‌شود خشم سرتاسر وجودشان را فرا می‌گیرد و به وحشت می‌افتند. از این هم فراتر، همان‌طور که گفتیم، خصلت غریب این جنبش در این واقعیت نهفته است که چیزی را به آتش می‌کشد که پیش از این سابقه نداشته: مسند اغنیا. و احتمالا به‌زودی مسند همدستان‌شان را به آتش خواهید کشید.

می‌گویند مدیر تلویزیون بی‌اف‌ام وقتی شعار «عوضی‌های بی‌اف‌ام» را در شانزه‌لیزه شنیده خشکش زده، و رئیس اتحادیه روزنامه‌نگاران نیز همان‌قدر متحیر دریافته بود که «این خیزش در مردم عادی ریشه دارد نه در مبارزان همیشگی». این قبیل قدرت‌ها، جباریت مالکان و عمله و اکره‌شان، همیشه پایانی حیران و سرگردان دارند: «واقعا تا این‌حد از ما متنفرند؟» پاسخ این است که بله، و برای تنفرشان بالاترین دلایل را دارند. در ضمن این هم هست که بعد از چندین و چند دهه زمان تصفیه‌حساب فرا رسیده است. بگذارید همین الان بهشان بگوییم؛ صورت‌حساب‌تان سنگین شده. کلی هم عقب‌افتاده و باید زودتر از اینها به آن رسیدگی می‌شد.

از اعتصاب‌های ۱۹۹۵ تاکنون، به‌تدریج برای همه روشن شد که رسانه‌ها (که علی‌الظاهر ضد قدرت‌اند) همدست دولت‌اند. وانگهی، خودشان هم از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند که این اتهام را تقویت کنند. هرچه نولیبرالیسم تعمیق می‌شد روزبه‌روز مردم زیر تنش‌های طاقت‌فرسایی له می‌شدند که فقط با ضرب‌وشتم شدید اذهان مهار می‌شد - قبل از آنکه نوبت به ضرب‌وشتم بدن‌ها برسد.

این ماجرا چه زمانی بود؟ همان‌موقع که رسانه‌ها علنا خدمه وزارت کشور و ثروتمندان شدند، و حساب‌وکتاب‌هایشان از تعداد تظاهرکنندگان حتی عالی‌تر از پلیس از کار در می‌آمد، همه جنبش‌های اعتراضی را ذیل عنوان «خشونت» می‌گنجاندند و به‌این‌ترتیب خوب نشان می‌دادند به چه کسی و چه چیزی وفادارند؟

شاید همین‌جاست، درباره همین مسئله «خشونت»، که خشم عمله و اکره قدرت بیرون می‌زند، یعنی وقتی می‌بینند چطور اوضاع از دستشان خارج شده است. از این گذشته، چون «محکوم‌کردن» همیشه بهترین راه برای نفهمیدن بوده، و البته به دلیل کوری ارادی ناشی از دنباله‌روی از منافع قدرتمندان، «خشونت اوباش»[2] همواره آخرین سنگر نظم نولیبرال بوده است، پادزهر نهایی برای هر منازعه ممکن. البته آنها با جشن‌گرفتن روز ملی فرانسه (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، روز حمله به زندان باستی) یا بزرگداشت مه ۶۸ مشکلی ندارند. درست است که جنون حمله به باستی یا مه ۶۸ با پیش‌فرض‌های آنها از عدم خشونت سازگار نیست ولی جنون تاریخ مدفون و دور از دسترس و ازرمق‌افتاده‌ای است که هیچ درس ملموسی برای امروز ندارد.

به‌هرحال، وقتی خشونت همه‌جا را فرا بگیرد، رسانه‌ها و به‌خصوص تلویزیون همیشه چیزی را انتخاب می‌کنند که به کارشان بیاید، حواسشان خوب جمع است که مابقی چیزها را مسکوت و نامرئی بگذارند و از خشونتی حرف بزنند که دلیلش معلوم نیست، یک شر مطلق بدون هیچ دلیلی. ولی چه اتفاقاتی افتاده و به چه دلیل کارگران لاستیک‌سازی کنتیننتال [در سال ۲۰۰۹] به بخشداری حمله کردند، چرا کارگران لاستیک‌سازی گودیر [در سال ۲۰۱۴] مدیر کارخانه را محبوس کردند، یا چرا کارگران ایرفرانس به مدیر منابع انسانی‌شان حمله کردند و پیراهن او را کندند، و چرا برخی از جلیقه‌زردها آماده جنگیدن‌اند؟ با مردم عادی چه کرده‌اند، مردمی که مثل دیگران ترجیح می‌دهند آرامش داشته باشند. آیا جز این است که این مردم می‌خواهند تا ته خط بروند درست به این دلیل که آنها را به ته خط رسانده‌اند؟

انکار خشونت اجتماعی بالاترین شکل خشونت است که بوردیو آن را خشونت نمادین می‌نامد و آن‌قدر دقیق اعمال شده که قربانیان آن به انفعال افتاده‌اند: حقوق اجتماعی‌شان نقض شده و بارها و بارها حق هرگونه مقاومت مشروع را از ایشان گرفته‌اند. از آنجا که تمام میانجی‌های نهادی آنها را رها کرده‌اند، تنها بدیل باقیمانده برای ایشان در برابر انقیاد مطلق شورش فیزیکی است. آن‌وقت فورا انگ ضددموکراتیک و نامشروع و نفرت‌انگیز می‌خورند - و این معمولا بهترین دام برای گیرانداختن آنهاست. ولی زمان‌هایی می‌رسد که سیاست رعب نمادین کار نمی‌کند، حنای انگ‌های مشروع و نامشروع دیگر رنگی ندارد، و رنج در یک فرایند شیمیایی بدل به خشم می‌شود. آن‌وقت است که می‌تواند هر هدفی را نشانه بگیرد، چه جای عجب که این اهداف نمایندگان مجلس، بانک‌ها، خانه‌های اعیانی یا بخشداری‌ها باشند؛ وقتی همه‌چیز از بین رفته منطقی است که دیگر هیچ چیز ارج و قرب نداشته باشد.

بله، برای آنها که مقام و منصب و مزایایشان در گرو نظم موجود است، آنها که مرتب تکرار کرده‌اند هیچ نظم بهتری ممکن نیست، حتی هیچ نظم دیگری نداریم، ظهور این «حاشیه» رادیکال را تنها می‌توان با انگ‌هایی همچون «گمراه»، «هیولاوش»، یا حتی وقتی وجودشان را «می‌پذیرند» همچنان با انگ «خشونت»، خطاب کرد. ولی آنها برای اینکه همچنان شأن یک هیولا را داشته باشند باید حاشیه‌ای بمانند، و باید مسئولیت نیروهای نظم موجود در به‌وجودآوردن این وضع مدام پنهان شود. امروز این دو شرط از بین رفته است.

شرط اول به این دلیل از بین رفته که جلیقه‌زردها سیمایی به شدت متناقض از «آدم‌های خوب خشمگین» عرضه می‌کنند که برای اصحاب قدرت قابل درک نیست. خشمگین معمولا به معنای «به‌خشم‌آمده» است، یعنی یک اقلیت بسیار رادیکال کوچک. خشمگینان نمی‌توانند «آدم‌های خوبی» باشند، چون آدم خوب یا به معنای اکثریت خاموش است یا نوعی تناقض در عبارت است. ولی آنها همین تناقض‌اند. ماجرا ساده است، شما وقتی به خشم می‌آید که از هر جهت به تنگ آید. واقعیت این است که بعد از سی سال حاکمیت نولیبرالیسم که طی هجده ماه جنگ اجتماعی هار مکرون از حد گذشته، گروه‌های اجتماعی مختلف به تنگ آمده‌اند. و بنابراین به خشم آمده‌اند.

رسانه‌ها واقعا باورشان شده از چیزی حرف می‌زنند که وجود خارجی ندارد و این آدم‌های خشمگین را نمی‌بینند. ولی این آدم‌ها هستند، وجود دارند و نتیجه انباشت طولانی و خاموش خشم‌اند که تازه سر باز کرده است. آنها دیگر به سادگی به خانه‌هایشان برنمی‌گردند. چنین نمی‌کنند، چون به بهانه «آدم‌های خوب» ساده‌دل خشونت پلیس را در تظاهراتی که برای خیلی‌هایشان اولین تظاهرات عمرشان بوده تجربه کرده‌اند. آنها ابتدا انگشت به دهان ماندند. آن‌وقت بعد از بازیابی خود برای همیشه ضدضربه شدند. بنابراین آدم‌های بی‌شماری داریم که گرچه ابتدا «آدم‌های خوب» به شمار می‌آمدند، کم‌کم به آدم‌هایی بدل می‌شوند که رسانه‌ها «اوباش» می‌نامند - درست همان‌طور که عده‌ای دیگر که چوب‌هایی را در یک میدان تلنبار می‌کردند تا آلونک‌هایی بسازند ناخودآگاه به «زادیست‌ها» بدل شدند[3].

می‌توانیم شرط ببندیم که ذهن این آدم‌ها تغییرات اساسی کرده است. همه این آدم‌هایی که از بی‌اف‌ام و شبکه فرانس اینفو به تنگ آمده‌اند، از ۲۰۱۶ و لایحه الخمری تا ۲۰۱۸ و جنبش زاد و قوانین شرکت راه‌آهن فرانسه (SNCF)، همان‌هایی که ازشان می‌خواستند برای شیشه‌های شکسته بیمارستان نکِر اشک بریزند[4]، حالا در موقعیت ساختاری «اوباش» قرار دارند، خشونت پلیس و رسانه‌ها را تجربه کرده‌اند، و در آینده بهتر خواهند فهمید وقتی این پلیس و رسانه‌ها از مردمی می‌گویند که «بیش از حد خشن و رادیکال» شده‌اند مرادشان چیست. به هر حال، این موضوع برای کانال‌های خبری خیلی آزاردهنده است: اگر به همه بگوییم اوباش آن‌وقت دیگر چه کسی می‌ماند؟

شرط دوم این است که اقدامات واقعی پلیس را از انظار پنهان کنند. در این زمینه استودیوهای تلویزیونی تا سرحد مرگ می‌جنگند. حذف‌کردن و از این‌طریق دروغ‌گفتن تبلیغات رایج و بی‌وقفه و پروپیمان دیکتاتوری رسانه‌هاست. کافی است یک‌دهم آنچه را رسانه‌های جریان اصلی مرتب از مردم قایم می‌کنند به آنها نشان دهید تا فی‌الفور خونشان به جوش آید، مثلا ویدئوی پیرزنی را که گاز اشک‌آور خورده و صورتش خونی است، یا ویدئوی بازنشسته‌ای که باتوم می‌خورد. خفه‌مان کردند بس که تصاویر شیشه‌های شکسته بیمارستان نکر و یک رستوران آتش‌گرفته مک‌دونالد را از فرانس اینفو نشان دادند. حال آنکه دوشنبه گذشته (سوم دسامبر) این شبکه هیچ خبری درباره مرگ زنی هشتادساله که با گلوله گاز اشک‌آور کشته شد پخش نکرد. روبات‌های بی‌اف‌ام هیچ‌وقت به آن دسته نمایندگان پلیس که ادعا می‌کنند «کتک خورده‌اند» و زخمی شده‌اند هیچ تصویری از درگیری نشان نداده‌اند. ولی اگر واژه‌ها هنوز هم معنایی داشته باشند کجای بدن یک مأمور پلیس با تفنگ‌های پینت‌بال و نارنجک‌هایش زخمی یا کور شده؟ واقعا اگر به مجریان تلویزیونی مثل ناتالی سن-کریک یا ژان-میشل اپاته یکهو وسط ناهار عکس‌های وحشتناک تظاهرکنندگانی را که با سلاح پلیس - به معنای واقعی کلمه - نقص عضو شده‌اند (زخم‌های واقعا جنگی) نشان بدهی غذا از گلویشان پایین می‌رود یا اینکه بالا می‌آورند؟ آیا فقط یک کانال جریان اصلی پیدا می‌شود که به «آدم‌های خوبی» که هنوز «اوباش» نشده‌اند ویدئوی جوانی را نشان بدهد که هشت پلیس ریخته‌اند سرش و او را می‌زنند؟ با این کار اطلاعات‌شان آنقدر کامل می‌شود که به «پلیس جمهوری فرانسه» اعتماد کنند. ده‌ها و بلکه صدها ویدئو از این موارد هست.

ولی چیزی داریم به نام اقتصاد عام خشونت. می‌دانیم اگر خشونت از راه خود خارج شود به کجا می‌انجامد: خشونت دوطرفه است و می‌تواند کار به جاهای باریک بکشد. هیچ‌کس نمی‌داند در اوضاع کنونی تا کجا می‌تواند پیش رود، شاید تا نهایت خود پیش رود. ولی چه کسی آن را شروع کرد غیر از مکرون؟ کسی که بعد از اعلان جنگ اجتماعی با مردم خود، حالا اعلان جنگ پلیسی کرده، و شاید به زودی جنگ نظامی، همراه با جنگ نمادین رسانه‌های دولتی علیه مردم. تقسیم مسئولیت‌ها خیلی روشن است، چون آنها که زیر ضرب سرکوب بوده‌اند مدت‌های مدید بدون کوچک‌ترین حرفی هرچیزی را تحمل کرده‌اند: تهاجم اقتصادی را، تحقیرهای نخبگان را، دروغ و دونگ‌های رسانه‌ها را، سبعیت پلیس را. ولی قابلیت پلید خشونت دوطرفه داستان مفصلی دارد. یک پلیس زن در یک رشته‌توییت حیرت‌زده از نفرتی می‌گوید که مردم از او و همکارانش دارند. درست مثل تظاهرکنندگان روز اول که بی‌هیچ دلیلی باتوم خوردند و بهت‌شان زده بود، فقط این‌بار طرف مقابل هم بهت‌زده است. چیزی که باورش برای ما هم سخت است. شکی نیست همه نهادهای خشونت نولیبرال هم انگشت به دهان مانده‌اند. بچه‌مدرسه‌ای‌هایی که پلیس‌ها و سگ‌هایشان دوره‌شان کرده‌اند و گاز فلفل بهشان می‌زنند به این زودی‌ها این لحظه را در زندگی‌شان فراموش نخواهند کرد، لحظه‌ای که تکلیف رابطه‌شان با پلیس روشن شد. دو یا پنج‌سال بعد، یک پلیس فراموشکار که بار دیگر گذارش به آنها بیفتد با چنان انزجاری در چهره‌شان روبرو می‌شود که هیچ درکی از آن نخواهد داشت.

و حالا عرق سرد بر تن بخشداران نشسته و در دفاتر مجلل‌شان احساس تنهایی می‌کنند. بعد از اینکه معترضان بخشداری لو پویی-آن-ولی را [در جنوب فرانسه] به آتش کشیدند، می‌دانیم این «دیگران» قادرند چه کارهایی بکنند - بله، الان هر کاری می‌توانند بکنند. پس باید هرچه سریع‌تر درباره اقدامات بعدی بحث کنیم و یک گام به پیش رویم، باید از طریق «روزنامه‌های معتبر» به همه اطلاع دهیم که مکرون و تیم او عقل خود را از دست داده‌اند، باید بفهمند بخشداران از بدبختی‌های مردم آگاهند و اگر گوش شنوایی در کار باشد حتی می‌توانند افشاگری کنند. ولی باید به یاد داشته باشیم که اینها همان بخشدارانی‌اند که از زمان جنبش شب‌خیزان خاک به چشم مردم پاشیده‌اند، گاز اشک‌آور زده‌اند و از فاصله‌ای نزدیک بهشان شلیک کرده‌اند.

ولی از همه اینها گذشته، شاهد بازگشت چیزی هستیم که می‌توان «وضعیت لا بوئسی» نامید، وضعیتی که دولت مدام می‌کوشد ما را دچار فراموشی کند، و راستش ما مدام فراموش می‌کنیم، و این ظاهرا رازی سربه‌مهر است: آنها که بر ما حکومت می‌کنند قلیل‌اند و ما بی‌شماریم. ولی اندک اندک پرده پندار دریده می‌شود و این واقعیت عددی را در چشم اهالی قدرت می‌کند. شنبه گذشته معاون وزیر کشور رک و راست اذعان کرد درصورتی که کل فرانسه شعله‌ور شود او قادر نیست نیروی بیشتری به پاریس بفرستد. یک مدیر استارتاپی در چنین مواقعی می‌گوید دستگاه «تحت فشار» است. «فشار روحی دستگاه» بازگشت اتی‌ین لا بوئسی به صحنه است. ما بی‌شمارترینیم. ما بسیار بی‌شمارتر از آنهاییم. این حرف بیش از پیش صادق است چون جنبش کنونی هنوز جای پیشرفت دارد. دانش‌آموزان دبیرستانی، دانشجویان، راننده‌های آمبولانس، کشاورزان و خیلی‌های دیگر، همه اینها به زودی به صحنه می‌آیند.

ولی بعدش چه خواهد شد؟ ارتش به میدان می‌آید؟ نوجوان سرگردان کاخ الیزه می‌تواند دست به این کار بزند. او همین الان نارنجک‌ها و سلاح‌های جنگی‌اش را علیه مردمش به کار گرفته، و تک‌تیراندازهایی بر بام برخی ساختمان‌های پاریس مستقر کرده - این یکی از تأثیرگذارترین تصاویری است که عجبا لوموند کارش کرده، شاید لوموند هم فکر می‌کند زمان آن رسیده دست‌پرورده شلوغ‌کن خود را کله‌پا کند.

به‌هرحال، لحظه سخت تصمیم برای تحلیلگران لیبرال فرا رسیده است. آنها عاشق صحنه‌های آزادی در تونس یا میدان التحریر بودند. ولی به نظرشان، آنچه آغاز عالی راهی به آزادی بود، اینجا در فرانسه چیزی نیست جز پوپولیسم کثیفی که یادآور روزهای تاریک است. تا امروز هنوز این حرف را بر زبان نیاورده‌اند. ولی مکرون که همه «باید به او رأی می‌دادند» در یک آن می‌تواند بشود مبارک... خدای من خودمان را به چه هچلی انداختیم. طبیعی است هر چه بیشتر برای بیرون‌آمدن از آن دست‌وپا بزنید بیشتر ویرانی به بار می‌آورید. اوضاع به عقب برمی‌گردد و همه‌چیز قمر در عقرب می‌شود. ولی حرف ما این است: وقتی دولت پاداش مضاعفی به نیروهای پلیس می‌دهد و آنها روز به روز نفرت‌انگیزتر می‌شوند، دلیلش این است که بیش از همه از این می‌ترسد که خود نیروهای پلیس کله‌پایش کنند. وقتی مشروعیتش به کل از دست رفت فقط با دم‌ودستگاه زور خودش را سرپا نگه می‌دارد و اختیار خود را کامل به دست پلیس می‌دهد. هر کاری می‌خواهید بکنید، فقط به مبارک رأی دهید.

مردم از این حکومت متنفرند چون مدام خود را نفرت‌انگیز ظاهر می‌کند. دولت فعلی صورت‌حسابی را می‌پردازد که به خیلی پیش از اینها برمی‌گردد، ولی مصمم‌ترین دولت در اجرای این صورت‌حساب بوده و بنابراین پشت آن را امضا کرده. تنها راهی که پیش پایش مانده سرکوب خونین مردم است و شاید حتی یک راه‌حل نظامی. لیاقتش فقط و فقط سرنگونی است.

منبع: ورسو

پی‌نوشت‌ها:

۱- توافق‌نامه گرنل در ژوئن ۱۹۶۸ که از لحاظ شرایط کاری امتیازهایی اساسی به کارگران می‌داد، به هفته‌ها اعتصاب توده‌ای در فرانسه پایان بخشید.

۲- Casseur به معنای اوباش، تبدیل شده است به واژه عام رسانه‌ها برای تظاهرکنندگان ستیزه‌جو.

۳- زاد (ZAD) مخفف zone d'aménagement differé است؛ یعنی «منطقه‌ای که توسعه آن به تأخیر افتاده». زادیست‌ها نامی بود که رسانه‌ها به مبارزانی دادند که منطقه نوتردام دلاند در اطراف شهر نانت را اشغال کردند و اجازه ساخت فرودگاه را در آن ندادند.

۴- ۱۵ ژوئن ۲۰۱۶، بعد از حمله پلیس به یک تظاهرات ظاهرا مردی شیشه‌های بیمارستان نکر را شکست. رسانه‌های جریان اصلی گفتند اوباش بیمارستان را داغان کردند.

گفته‌ها

علوم سیاسی آینده

● **محمدجواد غلامرضاکاشی در همایش ملی روز علوم اجتماعی، ایبنا:** علوم انسانی خرد دنیای جدید است. اگر علوم انسانی در جامعه ما دچار رخوت است معنای آن این است که ما به مسائل خود نمی‌اندیشیم و مشکلات خود را درک نمی‌کنیم و راهی برای خروج از مشکلات نمی‌یابیم. کار علوم انسانی یافتن راه برای برون‌رفت از مشکلات است و اگر ما در شرایط رخوت به سر می‌بریم به این دلیل است که علوم انسانی کار خود را درست انجام نمی‌دهد. اما برای شناخت دردهای رشته‌های علوم انسانی خوب است که از این درهم‌آمیختگی موقتا عقب‌نشینی کنیم و تک‌تک رشته‌ها از خود بپرسند و بحران‌های خود را قطع نظر از نسبت‌هایی که با رشته‌های دیگر دارند وارسی کنند. من به ویژه این مسئله را برای رشته علوم سیاسی واجب می‌دانم. خصوصیت علوم سیاسی این است که پای همه رشته‌ها را در این رشته باز می‌بینید. در یک کلاس از جامعه‌شناسی سیاسی، در کلاسی دیگر از حقوق سیاسی و... سخن گفته می‌شود. اما راست ماجرا این است که دانشجویان علوم سیاسی همه این رشته‌ها را می‌خوانند اما هیچ‌کدام آنها را چندان نمی‌خوانند که متخصصان آن رشته‌ها به دانسته‌های آنها وقعی بنهند. چیزی که معلوم نمی‌شود این است که اگر همه این رشته‌ها را از آموزش علوم سیاسی بیرون برانیم از علوم سیاسی چه می‌ماند؟ آیا دانش‌آموختگان علوم سیاسی حتی در مواردی نظیر انقلاب که اصطلاح تخصصی این رشته است لزوما بهتر از اصحاب جامعه‌شناسی سیاسی حرف می‌زنند؟

باید هریک از رشته‌های علوم انسانی به خود بیندیشند و ببینند آنچه آنها را از دیگر رشته‌ها متمایز می‌کند چیست؟ در مورد رشته علوم سیاسی باید به این اندیشید که موضوع علوم سیاسی چیست؟ به گمان من این نکته روشن نیست. درصورتی‌که این موضوعی است که اتفاقا در مورد علوم سیاسی در قرن بیستم و بیست‌ویکم فعال شده است: مقوله امر سیاسی. امر سیاسی چیست؟ آنچه علوم سیاسی را به قلمرویی متمایز تبدیل می‌کند چیست؟ این مواردی است که در قرن بیستم و بیست‌ویکم بسیار مورد بحث قرار گرفته است. علوم سیاسی سرچشمه‌ای یونانی دارد و سرچشمه‌ای مدرن و به گمان من آنچه در دانشگاه‌های کشور تدریس می‌شود با این دو سرچشمه قطع ارتباط کرده است. علوم سیاسی به معنای یونانی و به‌طور مشخص ارسطویی از اساس از جایی آغاز شد که ارسطو گفت انسان حیوانی ناطق است و هم‌زمان انسان حیوانی سیاسی است. معنای این جمله آن است که انسان به اعتبار ناطق‌بودن سیاسی است. به چه معنا نطق سیاسی است؟ آنجا که نطق از حد غریزه فراتر می‌رود. ما وقتی مسائل روزمره را به زبان می‌آوریم حیوان ناطق هستیم ولی حیوان سیاسی نیستیم. آنجا که کلام به امر عمومی و عرصه عمومی ارجاع می‌شود به حیوان سیاسی تبدیل می‌شویم. انسان حیوانی سیاسی است به این اعتبار که در جامعه‌ای فضیلت‌مند زندگی می‌کند. انسان به اعتبار حیات اجتماعی انسان است.

ماکیاولی به منزله یک فیلسوف سیاست نشان می‌دهد که چرا انگاره یونانی سیاست در دنیای مدرن عملی نیست. به گمان ماکیاولی دنیای مدرن دنیای خلق مستمر سوژه‌های تازه است که مدعی هستند و به اعتبار خواست برابری حقوق مساوی خود را می‌خواهند. در چنین شرایطی، اقتدار اخلاقی یونانی در بستر جدال مدرن به راحتی در دسترس نیست. به گمان من، موضوع علوم سیاسی مطالعه جامعه از حیث جدال برای صورت‌بندی سازمان اقتدار است. یعنی مقوله جدال برای تشکیل سازمان اقتدار. سیاست آنجا شکل می‌گیرد که سوژه‌ای خلق می‌شود و سازمان اقتدار موجود را به پرسش می‌گیرد و جامعه مستمرا از مسیر همین به پرسش‌گرفتن پیش می‌رود. علوم سیاسی علم مطالعه این پویش است. به این اعتبار، علوم سیاسی یک تفاوت عمده با سایر رشته‌های علوم انسانی دارد. چراکه علوم سیاسی مطالعه امکان‌ها و معطوف به آینده است. آنچه هست را جامعه‌شناسان و اقتصاددانان مطالعه می‌کنند و علوم سیاسی مطالعه امکان‌های پیش‌روی جامعه است. علوم سیاسی درباره گذشته و حال می‌اندیشد اما از این حیث که چه افقی را برای فردا در نهاد خود دارند. علوم سیاسی باید بسترمند باشد و در یک موقعیت خاص به جست‌وجوی امکان‌ها برای آینده بپردازد. منظور من از آنچه در نهاد خود دارد این است که علوم سیاسی باید اینجایی و اکنونی باشد و به جست‌وجوی امکان‌ها در یک موقعیت خاص بپردازد. علوم سیاسی چشم به شرایط خاص دارد. علوم سیاسی تکرار یا کاربست شرایط عام جهان‌شمول در یک موقعیت خاص نیست. علم باید معطوف به موقعیت خود باشد. اما نه صرفا از منظر توضیح آنچه می‌گذرد، بلکه در موقعیت بررسی امکان‌هایی که پیش‌روی علم گشوده است و این امکان‌ها در یک بستر هنجاری و اخلاقی ممکن می‌شود. علوم سیاسی خیلی بیش از سایر علوم با مقوله اخلاق نسبت دارد اما در دنیای مدرن میدان‌های جدال قلمروهای اخلاقی را جست‌وجو می‌کند و نه یک قلمرو اخلاقی به منزله قلمرو قطعی و حاکم را.